



پرسند و وقتی می گویم من بیشتر کارهایم را خودم انجام می دهم تعجب می کنند و خیلی از اوقات راهنمایی شان می کنم که چگونه بتوانند به توانایی های خودشان اتکا کنند.

**● با همین وضعیت ادامه تحصیل دادم**  
پس از جنگ، ادامه تحصیل دادم و سال ۷۴ دیپلم گرفتم و سال های پس از آن هم توانستم مدرک کاردانی ام را در دانشگاه امام حسین (ع) بگیرم. در تمام این سال ها این گونه نبوده که چون دست و پا ندارم گوشه خانه بقیتم. از سال ۱۳۹۰ ویلچرهای برقی را به ما دادند، خدا را شکر شرایط خیلی بهتر شد و من امروز گاهی برای خرید بیرون می روم و خودم با همین ویلچر به حرم مشرف می شوم. ولی طبیعتا به دلیل مناسب سازی نکردن خیابان ها و پیاده روها، کمی در تردها مشکل دارم که آن هم شربتی های خوش را دارد.

**● فقط یک آرزو دارم**  
آقای سجادنیا، که امروز در میان جانباز دودست و دو پا قطع کشور است، می گوید: فقط یک آرزو دارم و آن هم «شهادت» است. درست است آن سال های آغاز مجروحیت و ماجراهای سختی های قطع شدن دست ها و پاهایم خیلی شرایط دشواری داشت که امیدوارم همه آن ها نزد خداوند مقبول بیفتد، اما امروز فقط یک آرزو دارم که آن هم شهادت است. پس از مجروحیت و سال ۱۳۶۲ به خاطر این شرایط من توانستم به جبهه اعزام شوم. اما این سال های اخیر در ماجراهای داعش و جهاد مدافعان حرم، حاضر بودم به عنوان مدافع استشهادی با همین وضعیتم به میدان جنگ بروم اما چه کنم که دست و پایم از این میدان کوتاه است و توفیق حضور در میدان جهاد ندارم. اما به طور قطع من سیدرضا سجادنیا جانباز ۷۰ در صد که دودست و دو پا ندارم، همان روزمنده سال های دفاع مقدس هستم و هیچ تفاوتی از نظر انگیزه و اندیشه نکرده ام و امیدوارم روزی این توفیق نصیب بشود که در میدان جهاد به دوستان شهیدم پیوندم.

فقط به پزشکان بگویید پای چپم را قطع کنند که عفونتش از این بیشتر نشود. ایشان در باره این خواسته من با پزشکانم صحبت کردند و آن ها معتقد بودند که فعلا نمی توان کاری کرد. بعد از این که آیت ا... خامنه ای رفتند، حدود نیم ساعت بعد دکتر به اتاقم آمد و گفت: آیت ا... خامنه ای اجازه داده اند پای تو را قطع کنیم. وقتی این حرف را شنیدم، آن قدر خوشحال شدم که انگار دنیا را به من داده بودند و ذوق می کردم.

**● آخرین پایم هم قطع شد**  
سرانجام پس از قطع پای راست و دو دستم، پای چپم را هم قطع کردند و با قطع این عضو بدنم، انگار به دنیای جدیدی وارد شده بودم. من که تا آن موقع هیچ گاه باورم نمی شد خوب بشوم و از این بیمارستان مرخص شوم، دو هفته بعد از قطع پای چپ، شرایطم رو به بهبود رفت و پس از حدود شش ماه بستری در بیمارستان وطنی این مراحل سخت، از بیمارستان مرخص شدم و به خانه خودمان رفتم. در خانه که بودم، کم کم زخم های پشت من خوب شدند و خدا را شکر دوباره به زندگی برگشتم. آن موقع اواسط سال ۱۳۶۲ بود.

**● گاهی عبرت دیگران می شوم**  
گاهی که به حرم مشرف می شوم، برخی که آمده اند آن جا به خاطر شرایط شان به آقا امام رضا (ع) گلابی کنند و من را این گونه بدون دو دست و دو پایم ببینند، باز خدا را شکر می کنند که حداقل سلامتی دارند و به نوعی آرامش می گیرند. گاهی کسانی که یک دست یا یک پای شان قطع شده من را می ببینند و از وضعیت من می



سید رضا پس از مجروحیت ۶ ماه را در بیمارستان گذراند

**● دست چپ و دوباره پای راست را قطع کردند**  
پزشکان مجدد روی پای راستم جراحی و آن را که قبلا از ساق قطع کرده بودند، از بالای زانو قطع کردند. دست چپم را هم در همان جراحی از قسمت ساق قطع کردند. از سوی دیگر، تمام بدنم پر از عفونت شده بود و کلیه هایم از کار افتاد که خاطرم هست یک روز وسط دیالیز برق ها قطع شد. به خاطر عفونت رگ ها را نمی توانستند پیدا کنند و مجبور شدند قسمتی از دست راستم را بشکافند که وسیله دیالیز مستقیم به رگ وصل شود. ضمن این که در چند قسمت زخم بستر گرفته بودم.

**● پزشکان ناامید شدند**  
شرایط درمانم به سختی پیش می رفت، به شدت لاغر شده بودم و با این که ۱۸ سال داشتم اما گاهی مثل بچه های کوچک از درد دردی های بستی گریه می کردم. تمام وسایل اتاق شرایط عفونی و ایزوله داشت و اختصاصی برای من استفاده می شد. چون دکترا هم از من قطع امید کردند، غذاهایی را که قبلا نمی دادند، حالا می دادند بخورم. تنها پای چپ برایم مانده بود که هر روز شرایط بدتری پیدا می کرد. هر چه اصرار می کردم که این پا را هم قطع کنید، پزشکان راضی نمی شدند. برخی از آن ها هم به مادرم گفته بودند رضا ماندنی نیست، بگذارید پای چپش را با خودش ببرد. یکی از همین روزها گفتند آیت ا... خامنه ای که آن موقع رئیس جمهور بودند، برای عیادت از جانبازان به بیمارستان قائم آمده اند. ایشان که آمدند پس از احوال پرسید، به من فرمودند چه خواسته ای داری؟ خیلی زود به ایشان گفتم هیچ چیز نمی خواهم،



سید رضا - نفر دوم از راست



سید رضا - نفر دوم از راست

که به صورت طاق باز افتاده بودند و یک نفر شان از گوش ها و بینی اش خون می آمد. هیچ صحبتی نمی کردند و متوجه شدم هر سه به شهادت رسیده اند. چند بار آقای صغیری را صدا زدم، دیدم هیچ خبری نیست و من هم منتظر شهید شدن بودم. موج انفجار خمپاره ۶۰ آن قدر شدید بود که همه سنگر و ما چهار نفر را به خاک و خون کشید.

**● امدادگرها رسیدند**  
چند لحظه بعد، صدایی شنیدم. آقای صغیری و امدادگرها بودند که آمدند ما را ببرند. ما را روی برانکار گذاشتند و از شیار خاکریز بیرون آوردند. عراقی ها با آتش سنگین همان موقعیت را می زدند. ما به کانال عقبی که حدود ۲۰۰ متر فاصله داشتم، رسیدیم. آن جایی دیدم که تعداد شهدای مان خیلی زیاد بود. یکی از پیکر هایی که دیدم، دست ها و پاهایش تمام سوخته و بدنش زغال شده بود. بیشتر پیکرها همین طور سوخته بودند. امدادگرها همین طور ما را به عقب می بردند که در یک زمان آتش خیلی شدید شد و امدادگرها من را روی زمین گذاشتند و رفتند پناه بگیرند. (آقای سجادنیا با خنده و شوخی می گوید) به قول حاج صادق آهنگران «مرا زخمی رها کردند و رفتند». بعدا هر وقت این مثنوی آقای آهنگران را می شنیدم، یاد آن لحظات خود می افتادم. بعد از این که آتش دشمن کم شد، من را داخل آمبولانس گذاشتند.

**● اولین درمانگاه**  
وقتی آمبولانس پر از مجروح شد، حرکت کردیم و حدود نیم ساعت بعد به یک درمانگاه که یک چادر بود، رسیدیم. آن جا با قیچی تمام لباس های من را از تن جدا کردند. آن قدر تشنه شده بودم و لب هایم خشک شده بود که خدا می داند. هر چه می گفتم به من آب بدهید، کسی توجه نمی کرد. یکی از امدادگران سرم وصل کرد و یکی دیگر هم یک سرم را پاره کرد و روی بدنم ریخت. آن جا آن قدر تشنه شده بودم که نتوانستم تحمل کنم و با دندان هایم شیلنگ سرم را سوراخ و با مایع سرم دهان و لب هایم را خیس کردم. همان لحظه یکی از امدادگرها وقتی این صحنه را دید، با عصبانیت زیاد سرم فریاد کشید که می دانی اگر هوا برود داخل رگ چه می شود؟ چرا این کار را کردی؟!

**● اول دست چپم را قطع کردند**  
دو، سه ساعتی در این درمانگاه بودم، سپس من و تعدادی از مجروحان را داخل یک آمبولانس اتوبوسی گذاشتند و بر دنده به مکانی که باید منتظر می بودیم تا بالگرد بیاید. بالگرد آمد و آخرین تصویری که در ذهنم مانده، پنجره های کوچک آن است. بیهوش شدم و چند ساعت بعد در بیمارستان به هوش آمدم که در یک اتاق تنها بودم، به خودم



سید رضا - سمت راست

**● چریک پیر**  
سردار شهید محمد ابراهیم شریفی؛ رزمنده ها در جبهه به او «بابا شریف»، «چریک پیر» و «پدر جنگ» لقب دادند. در عملیاتی که چند بالگرد به منطقه عملیاتی آمده بودند، ایشان با یک سلاح سبک سر خلبان بالگرد را نشانه گرفت و او را به دُرک واصل کرد و بالگرد نیز سقوط کرد. از آن به بعد شهید را با لقب «چریک پیر» خطاب می کردند. او خبر پیروزی رزمندگان و سرنگونی بالگرد را به طور مستقیم از صدا و سیمای جمهوری اسلامی اعلام کرد. در ۲۰ عملیات شرکت داشت و در عملیات های ذیل مجروح شد: عملیات شکست حصر آبادان، مسلم بن عقیل، والفجر ۱، والفجر ۳، خیبر و والفجر ۸ که در این عملیات، خبر شهادت برادر محترم می حاج حسن شریفی و داماد عزیزش حسین یارخواه را شنید. محمد ابراهیم شریفی، سرانجام در ساعت ۱۰ شب ۲۳ دی ۱۳۶۵، هنگام فرماندهی عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه بر اثر اصابت دو گلوله به قلبش شهید شد. پیکر او در تاریخ ۲۹ دی ۱۳۶۵ در تربت جام به همراه ۱۱ تن دیگر از همسنگران شش تنگیه شمع و برای تشییع مجدد به مشهد انتقال یافت. سپس در روز پنج شنبه یکم بهمن ۱۳۶۵ در شهر مشهد تشییع و در بهشت رضا (ع) به خاک سپرده شد.

**● سید علی صاف و سده مله آبی آسمان**  
سید علی ابراهیمی را اجازه به دهید در یک واژه خلاصه کنم؛ من او را همچون آبی آسمان صاف



## حسینی محراب، جوانمرد جاودان

با حالت پدافندی سازگاری نداشت و دوست داشت بتواند ماموریت تیب مستقل انصار الرضا (ع) را از پدافند به آفتد و عملیاتی تغییر سازمانی بدهد و سرانجام توانست عملیاتی و آفتدی بودن انصار الرضا (ع) را قبل از شروع عملیات کربلای ۴ از فرمانده کل سپاه پاسداران بگیرد. به این ترتیب او بنیان گذار تیب عملیاتی انصار الرضا (ع) شد. او در عملیات های متعدد، حضوری فاخر و اثر گذار داشت به گونه ای که نام بلند او، به پرچمی می مانست در اهتزاز که در چشم دشمن، چون خار می نشست و در نگاه دوست به امید برمی خاست. اصغر بعد از محمود کاوه، بی تاب بود. بی قرار فیزیکی که با شهادت، جلوه افتاده بود



### ● مراسم با یاد شهید «حسینی محراب»

همزمان با سالگرد در سدرار شهید حسینی محراب، دو مراسم در گرانی داشت شهدای عملیات کربلای ۵ و یادواره این شهید در مشهد برگزار می شود. برادر شهید حسینی محراب در این باره به خراسان گفت: این دو مراسم ۵ شنبه ۱۷ دی ساعت ۱۴ در بهشت رضا (ع) در کنار مزار شهید و ساعت ۱۹ در مسجد جامع رضوی واقع در کوی طلاب، بولوار ابوریحان برگزار خواهد شد. سخنران مراسم بزرگداشت در مسجد رضوی، دکتر سعید جلیلی عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام خواهد بود.

**● غلامرضا بنی اسدی**  
جبهه، دانشگاه آدم سازی بود. مدل تربیتی این دانشگاه چنان بود که به شی، راه صد ساله را می شد طی کرد اگر جنم و وجود طی کرن داشته باشی. تاریخ دفاع مقدس؛ پُر از نام های بزرگ است که فاصله خویش شده درازا به شبی پیمودند و در شکوه نام حضرت شامد، با شهادت به جاودانگی رسیدند. مردانی که مردانگی را و مروت را معنایی نوشدند تا هرگاه از این کلمات بخوانیم و بشنویم، سیمای نورانی آنان در ذهن تصویر شود. تصور تصویر شان هم به تصدیق فتوت فرزندان خمینی می انجامد. در میان این مردان باز هستند بزرگمردانی که آوازه شان گسترده گی بر شکوهی یافته

است. در میان نامداران باز نامی است که ستاره سان می درخشد در عظمت حروفی که چون کنار هم می نشینند، «علی اصغر حسینی محراب» بر می خیزد. جوانمردی که مسیر سیر الی... را چشبی پیمود. او به نهالی می مانست که در کنار درختی جوان مثل محمود کاوه، قد می کشید. او هم باورانش به مدد معجزه خمینی خیلی زود به درخت های پر ثمری تبدیل شدند که میوه هاشان طعم شهود داشت. در سال ۱۳۶۰ با توجه به احساس مسئولیتی که داشت همراه با سبیل خروشان مردم عازم جبهه های نبرد و با شهید محمود کاوه آشنا شد، سپس به گردان شهید آپوست و بعد از مدتی عضو رسمی سپاه شد. او پس از بروز قابلیت ها و توانایی هایش به عنوان یک رزمنده، از سوی کاوه به سمت جانشینی سرگروه و بعد از آن به سرگروهی یگان اسکورت و سرانجام معاونت اطلاعات تیب ویژه شهید ا و سپس فرماندهی تیب انصار الرضا (ع) برگزیده شد. این تیب ابتدا ماموریت پدافند داشت اما طبیعت پر تلاش محراب

و ساده و صمیمی می بینم. انگار او را بارها دیده ام، انگار صفا و صداقت و سادگی اش واژه هایم را اسیر خودش کرده است. اجازه به دهید این صفا و صمیمیت را در کلمات خانواده اش بیابیم: سید علی ابراهیمی، اول آبان ۱۳۳۷ به دنیا آمد. هنوز ۱۴ بهار از عمرش سیری نشده بود که مادرش را از دست داد. در این زمان، در فریمان زندگی می کردند. به دلیل شرایط سخت زندگی، تحصیل را رها کرد و به جوشکاری روی آورد و به این ترتیب، کمک خرج خانواده شد. مدتی بعد برای ادامه زندگی به «مشهد» رفتند و اعزام خدمت سربازی شد. در سال ۱۳۵۸ به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. در همین زمان، از دختر عموی خود خواستگاری کرد. پس از ورود به سپاه، دوره آموزش چتر بازی را گذراند و سپس مسئول آموزش جوانان بسیجی شد. مدتی بعد به عنوان اولین فرمانده سپاه «کلات نادر» روانه آن دیار شد. پس از بازگشت، فرمانده سپاه ناحیه یک «مشهد» شد. با وجود مخالفت مسئولان سپاه، سرانجام توانست روانه جبهه ها شود. در طول جنگ، فرمانده گردان الحدید، مسئول مجور و معاون دوم طرح و عملیات تیب ۲۱ امام رضا (ع) بود. بارها در خط مقدم نبرد زخمی شد. به طوری که در عملیات قادر، دوستانش فکر کردند شهید شده است. در طول دوران جنگ از «محمد ابراهیم شریفی» و «محمد حسن نظرزاده» جدا نشدند و در سال ۱۳۶۵ و در نبرد کربلای ۵ به آرزوی دیرینه اش رسید. اکنون نیز در بهشت رضا شهید این سه دوست صمیمی در کنار هم آرامیده اند. از او سه فرزند دختر به یادگار مانده است.

## یادبودی از سرداران شهید محمد ابراهیم شریفی و سید علی ابراهیمی

## به زلالی سید علی به اقتدار چریک پیر

هر سال موسم این روزها که می شود انگار گمشده ای تو را به خود فرامی خواند و تومی دانی که این در دست نیست و با چه آرام می شود. توقیلا هم این در در تجربه کرده ای، می دانی باید دل ترا به کیوتری سپید بال بسپاری که پرواز دهد این دل را به آن جا که باید پرواز کند... آری! من به کربلای ۵ و شلمچه پرواز می کنم و گوشه ای می نشینم تا تماشاگر کربلایی دیگر باشم. آن جا که باید از حماسه های سرداران شهید محمد ابراهیم شریفی و سید علی ابراهیمی شنید؛ دوبار و همراه وفادار.

